



# منطق جدلی بودائی

گزارش آقای محمد تقی دانش پژوه از مجله فلسفی بزبان  
فرانسه Reuee Philsosphique

جدل یا دیالکتیک فلسفه را گویند که جنبه صوری سازمان افکار و انظار  
مربوط بجهان واقم را نگریده روشی منطقی با انتقادی ویا فکری ( ویا  
بهر نامی که بخواهید بدان روش بدهید ) پیش گیرد .

درست بگوئیم این فلسفه بی بحث و جدال بیشتر فریفته است تا با ایمان و  
اذعان ، روشن تر بگوئیم این مسلک ارتباط و بستگی میان اضداد یا متناقضات  
را برتری می نهد و افکار را ساخته جنبشی میداند که از حکمی بنقض آن انتقال  
میابد .

اگر دیگر اصول و مبادی را کنار بگذریم ، تا آن اصولی هم که برای  
اندیشه باختری نوین اصیل و معتبر است ، بخصوص اصل تاریخی بودن اوضاع  
و حقایق ، و اگر بشخمن و پیش بینی توصل کنیم ، میتوانیم بگوئیم که مسلک  
بودائی آنکاه که روش منطقی کاملی هم پیش نکرده بود ساخت اندیشه  
دیالکتیکی داشته است .

این وضع در مسلک بودائی وابسته بمجموعه از شروط و عقاید است که  
برخی از آنها در فلسفه های دیگر هندهم یافت میشود ولی تنها در این مسلک  
است که یکجا فراهم آمده است .

نخست باید این نکته را در نظر گرفت که فلسفه بودائی اگرچه از هند  
است ولی نسبت بمسلکهای دیگر هند یکنوع مسلک العادی میباشد . که از  
حساسه و دفاع در برابر دیگر افکار ناگزیر بوده و بامتنضیات بحث و جدال و  
نازک کاریهای آن بویژه با جدال با جمهور آشنا میباشد ، چنین فکر بیشتر از  
یکدستگاه و سعی باید نفی و انکار را بکاربرد و اوضاع و فروض گوناگون  
را بالقاعدتضاد و تساقط میان آنها کنار بگذارد بلکه اصل تناقضی را که یکنوع  
بدعت ناروای منطقی است در فکر برقرار سازد .

گذشته از این و شاید هم همین است که باید گفت : مسلک بودائی بایک

فروغ علم ————— منطق جدلی بودائی  
محیط اجتماعی برابر بود که از دین برهمنائی رسمی پراکنده تر و جنبنده تر  
بوده است .

اگر بیاندیشیم که سازمان نیرومند طبقات در هند نه تنها مشخص نظام  
اجتماعی بلکه مشخص فکر هم هست و یک فلسفه اثباتی و یک فلسفه وجودی کم  
و بیش در آنجا اعتبار خواهد داشت خواهیم دریافت که یک دین تازه که بنایش  
بفرقه‌ها بستگی دارد نه طبقات، بیشتر جنبه انتقادی بمعنای حقیقی خواهد داشت.  
عناصر دیگری هم این دستگاه دارد که ذاتی تر و درونی تر است و خواهان بکار  
بردن روش دیالکتیک میباشد و یا اینکه با این طرز فکر سازگار است .  
این نشانه‌ها را نیز در این فلسفه میتوان بیاد سپرد که این مسلک فلسفه  
تکون و شدن است نه فلسفه کون و بودن و فلسفه گسستگی است و عقیده ایست  
که اشیاء را در مقوله شرطی مینگرد و برای همیشه دو یا چند شالوده برای حقیقت  
و صدق در این فلسفه یافت میشود .

فلسفه بودائی فلسفه ناپایداری و بی گوهری است ، نه اینکه نمودها و  
ظواهر، خواه مادی و خواه روحی پیوسته دیگر گون میشوند و بس بلکه و راه  
آنها هیچ گوهری نیست که اندکی هم پایدار باشد و چیزی هم یافت نمیشود  
که میان آن نمودها رشته پیوندی بر قرار سازد و جز رشته های گسسته از  
یکدیگر نخواهد بود . در این فلسفه چندان شایستگی ندارد سخنی از مؤثر  
و اثر بیان آید بلکه مؤثر هیچگاه هم بود و پیوسته با اثر نمی باشد و آندو  
هیچ با یکدیگر برخورد ندارند . و همه چیزها جدا و گسسته و آنی هستند .  
بر طبق نخستین مسلک بودائی توده ها و آمیخته‌ها ناپایدارند و تنها عناصر  
وجود دارند سرانجام در این مسلک خواهند گفت که خود عناصر هم واقعیتی ندارند.  
درست است و بقاعده که فلسفه وجود و گوهر همیشگی که فلسفه ایست  
اذعانی بطریق اثبات و بوسیله منطق عینیت بیان میشود ولی بر عکس فلسفه  
تغییر بر پایه نفی نهاده شده و بمنطق تناقض وابسته است . بخصوص در چنین  
فلسفه بودائی که تغییر بمعنای تطور متصل یا جنبش پیوسته نیست بلکه بمعنای  
رشته از امور پیاپی ولی گسسته و گریخته و بی پیونده در این فلسفه نخواهند از  
اختلافات کاست و سازش داد بلکه خود را با افزاری میاریند که حماسی و  
منطقی باشد و به بهران و شکست شکل تقابل متناقضات دهد .

نیز میتوان تصویری را که از علیت در مسلک بودائی از آغاز دوره تبلیغ





منطق جدلی بودائی ————— فروغ علم  
 کرده اند ، بابداع دیالکتیکی نزدیک دانست . میدانیم که این تعلیم روی  
 قانون تسلسل علی یا بهتر بگوئیم روی قانون وابستگی ، رسته دوازده شرط  
 نهاده شده است .

ساخت این قانون چنین است : اگر این چیزی پدید گردد آن دیگری  
 پدیدخواهد شد و اگر آن دیگری رخ دهد یکی دیگر پیداخواهد شد .

چنانکه رنج را با احساس و به تشنگی برای هستی و جز اینها میبوستند  
 تا برسد بنادائی که بر سراسر این رشته چیرگی دارد . این قانون بدیالکتیک  
 بستگی ندارد ولی میان آن دو يك كَشش صوری هست . دیالکتیک تلازم  
 امور است بایکدیگر ، تلازمی که اگر يك معنى فرض گردد معنی دیگر از  
 آن پدید آید تا آنجائیکه هیچیک نه ماهیتی داشته و نه وجودمی یابند مگر با  
 چنین تلازم و هر يك استقلال و اعتباری برای خود نداشته بلکه آفریده شده اند  
 تا در رشته جایگیرند .

و این خود درست يك ابداعی است اصیل که اگر يك شكل درشت  
 و زنده ای هم داشته باشد باز میرساند که میان اشیاء و معرفت يك نوع جدائی  
 گذارده شده و بهمان پیوند میان عناصر این معرفت خواهند نگرست . و  
 بجای اینکه درست جستجو کنند که آیا فلان چیز هست و بایند بودن آن  
 باشند ، میجویند که با چه چیز بستگی دارد . نه اینکه با آن معنی خود بخود ارزشی  
 دارد یا نه ، بلکه با کدام معنی دیگر ساخته میشود .

این هدف را می توانیم نسبت یا شرطیت بنامیم . و بودائیان بودند در  
 هند ، که مقوله اشراط را ساختند و یا از آن بهره بردند . معنی عالی را بخصوص  
 در مسلك بودائی اخیر میتوان نزدیک بهمین مقوله نشان داد بدین بیان که از  
 مسئله افزارها یا ارزش شناخت بحث نمود : که با کدام شرط شناخت و  
 معرفت امکان دارد و یا از روی هنجار است . بجای جستن چگونگی پیدایش  
 شناخت يك پرسش ابتدائی وضع میکنند (و در چنین حال باسانی میشود که این  
 آزمایش و پرسش يك آزمایش مستقیم را زائد سازد و آن پرسش ابتدائی  
 جای هم را هم میخواهد بگیرد) این راه تفهیری که بودائیان در اینجا پیش  
 گرفته اند مانند همان راهی که آنها درباره مظاهر تصاعدی از نزدیکتر تا  
 نزدیک و از مشروطها تا شرطها می پیمایند

این طرز که آنها در برابر واقع قرار میگیرند همان است که بخصوص  
 در نحله نخیلی بطبع دیده میشود در این مورد انتقادی که سنکره (Sankara)

فروغ علم ————— منطقی جدلی بودائی  
بطرفداران این گونه تمایل درباره واقعت اعیان خارجی کرده است بسیار  
مستاز می باشد .

بودائی در باره جوهر میگوید : آیا باید شیئی محسوسی باشد که  
سبب شناخت و معرفت مفروضی گردد ؟ و او جستجوی این را که چگونه  
مشاهده وقوع می یابد نکوهیده میدانند . ولی سنکره گوید : مشاهده امری است  
مفروض ؛ و سخن در این نیست که از خود بیرسند « آیا بواقعت مشهود  
نیازی هست یا نه ؟ » بلکه آن در اینجا هست .

می بینیم که ودانتائی و بودائی يك هدف ندارند بلکه طرز جستجو نزدیکی  
واقعت است و نزد دیگری امکان .

این نکته را باید در نظر داشت که مسلك بودائی يك نوع فن پرورش  
اخلاقی است و چنین فن بجز وظایف دیگر خود ، بتگرستن حالات خاص رهبری  
میکند و او میدارد تا بپندیشند که در يك مسئله مفروض يك پاسخ ساده و معینی  
نیست و از همین جا يك نوع موشکافی و تدقیق و نیز یک نوع دیالکتیک برخاسته  
میشود . بوداییان نابدینجا رسیدند که دریافتند که يك صورت ذهنی ، بر حسب  
معنی که ذهن پذیرنده آن بدان می تواند بدهد ، راست یا دروغ خواهد  
شد و يك قضیه ایجابی که در محیطی راست باشد در محیط دیگر دروغ  
خواهد شد سپس بطور عرض راستی خود را خواهد یافت . این اذعان گاهی که  
منظم گردد اعتقاد بدو یا چند حقیقت میشود . آنچه که نخست آموخته شده میتوان  
دیگر بار نقیض آنرا آموخت . چنانکه در دوره دوم بودائی چنین می آموزند  
که : آنچه در دوره نخستین به « نوشندگان » آموخته اند جز تخمینی از  
حقیقت ، که مهاییانه Mahayana حقیقت کامل را بجایش میگذارد ، نمی  
باشد . درست بگوئیم میان دیالکتیک و يك تئوری شالوده های حقیقت وابستگی  
ضروری نیست و چنین تئوری در پراکنده ترین دستگاهها نیز بر خورد  
میشود . حقیقت مجعول و حقیقت — حقیقت ظاهری یا وجودی — حقیقت جزئی و  
حقیقت تام و جز اینها ، اینگونه امتیازات هم در ودانتای هندی و هم در  
در فلسفه باختری چون مسلك اسپینوزا یافت میشود . ولی باز هم اصل دیالکتیکی  
بطبع با این مذهب بخوبی مطابقت میکند و این اصل نیز میرساند که يك  
حکم ارزنده در يك شالوده می شود و در يك شالوده برتری ارزش خود  
را از دست دهد و باز در يك شالوده دیگر ارزش یابد . بتعبیر دیالکتیکی  
این رشته . « اثبات و نفی و نفی نفی » پیوده می شود .





## منطق جدلی بودائی

فروغ علم  
پس آرائی نزد بودائیان دیده میشود که منی دیالکتیک را آماده  
میسازد و یاباین گونه نظم فکری بستگی دارد. گذشته از همه چیز این نکته را  
هم باید افزود که در این مسلک از جنبش ذهن سودی آشکارا میبرند و از سیرت  
و سنت منطقیان پیروی میکنند :

تنها يك فلسفهٔ تكون و تضاد اگرچه بادو طرف متقابل هم بیان شود  
بسنده نیست بلکه در بیشتر جاها دستکاهائی یافت میشود که بادو طرف  
متقابل «گرم و سرد - نرماده - افزایش و کاهش - و جز اینها» جهانی  
موزون میسازند .

این سازمانهای دوقطبی بطور نمونه در کیش سیوا siva که میگویند  
«خدای نابود کننده آفریننده» دیده میشود : تنها يك تناوب فجائی و نابهنگام  
و تبدیل صور متضاد یکدیگر بسنده نیست و این جنبش نوسانی خود بتهائی  
دیالکتیک نخواهد بود . بلکه از يك سو باید صور مولد یکدیگر بوده و يك  
کشتی میان مقابلات باشد و آنها یگانگی و بستگی خود را تنها در بیرون  
ذات خود نیابند، و از سوی دیگر باید که این نظم موزون برابر بايك شکل و  
ریخت ذهنی جوهری بوده و مشهور باشد که یکنوع ضرورتی فکر و اندیشه  
را از تصور متقابلی بتصور متقابل دیگر میکشاند .

باز هم بسنده نیست ذهنی که ایجاب و سلب را وضع میکند آندو را  
بسادگی پهلوی هم بگذارد چنانکه ژائیناها (Jaina) در هندهمین کار میکنند  
و میگویند: برخی از احکام ، هر چه که باشند، میشود هم راست باشند . وهم دروغ  
و يك محمول مفروض در يك موضوع مفروض میشود هم باشد و هم نباشد . ولی چون  
این نحله تئوری روشنی دربارهٔ نفی ندارد نزدیک است باینجا برسد که بگوید :  
هر چیزی بنحو جزئی هم راست است و هم دروغ امامیان اثبات و نفی تلازم متعا کس  
نیست .

اگر دیالکتیکی هاهمان منطقیان باشند پس میتوان یک دستکاه منطقی  
ساخت که متکی بهدف و منظور این نظم موزون ذهنی نباشد . مسلک نیایا  
در هند يك مذهب منطقی است ولی پس از این هم که آرائی از مسلک بودائی  
گرفته است باز سبب معنای روشن و پر مغزی که بودائیان میدهند نداد بویژه  
گویا که این منطق بر پایهٔ فکری واقع بین نهاده شده و میان صدق و حق  
جدائی نمی نهد ، این جدائی را باید گذارد اگر چه روی علی فلسفی پس از این  
ناگزیر بایستی آنرا دور انداخت .

## فروغ علم ————— منطق جدلی بودائی

از همین روی بایستی اندکی از مذهب اسی در این مسلک باشد و چون گفتگو درباره هنداست پس یادآوری این نکته سودمند خواهد بود که: بایستی لفظ بطور مطلق معتبر نباشد و چنانکه در مذهب رسمی هند لفظ متعدد با واقع است اینجا باید چنین نباشد.

دوری میان ذهن و لفظ ( یعنی آزادی ذهن ) شاید از همان دوری میان شیئی و گفتار برخاسته میشود. پس بودائیانند که دیالکتیکاییان هند میباشند. و برای راه ورسمی که ذهن آنها پیش گرفته تا آن هنگامی هم که افزار دیالکتیکی درست ساخته نشده بود باز هم آنها را دیالکتیکائی و جدلی بوده اند. قسمت دوم این مقاله را در شماره آینده ملاحظه خواهد فرموده

## اثر آقای طاهری شهاب

### سپند از قهر آتش بین زخشگی چون زجا خیزد

نوی عشرت و شادی کجا از بینوا خیزد  
نی بشکسته را کی نغمه شور و دلربا خیزد  
ز ماتم خانه ما تنگدستان چون کند پریش  
کسی کز نواز اندر سایه بسال هما خیزد  
کجا چابک سواران دست از افتادگان گیرند  
کجا افتاده از جا جز یاری عصا خیزد  
بترس از انتقام چرخ و اشک دیده مسکین  
مباش ایمن ز آهی کز درونی بی صدا خیزد  
بخشگی طبع خود را خورده در زندگی ابدل  
سپند از قهر آتش بین زخشگی چون زجا خیزد  
بلا گردان شود گنج از مرمت کردن دلها  
مکن مدفون چو قارونش که بر جانت بلا خیزد  
چو قومی در مذلت سر کند از زوی بیکاری  
سعادتشان نهان گردیده وز ایشان گدا خیزد  
نسیم آنکه شمیم گل (شهاب) آرد بخموران  
که از گلزار زیبایی به هنگام صبا خیزد

